أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

 بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

 مدتی است كه قصد زیارت رفقای اراك را داشتم، و به دنبال فرصتی بودم كه رفقا را زیارت كنیم و این توفیق دست نمی‌داد، تا اینكه در این سفر فرصت را مغتنم شمردیم و به اتفاق رفقا و دوستان خدمتشان رسیدیم، البته بعد از بعضی از تغییر و تحوّلاتی كه در جریان هستید، بعضی از دوستان، دوستانِ اراكی، از بنده سؤال‌هایی را می‌كردند و در ضمن نامه‌هایی كه می‌فرستادند و بنده هم به واسطه اعتقاد به حسن ظنّی كه نسبت به رفقا درباره حقیر بود، كه مطالبی كه مطرح می‌شود به دیده قبول می‌نگریستند، دیگر این جسارت را به خود می‌دادیم و تأخیر در پاسخ را موجّه می‌كردیم، تا اینكه خب توفیق دست داد و برای مطالبی، مربوط به اینجا و جلسات‌شان، و كیفیت مسائل و همین‌طور جلسات صبح‌ها، سؤالاتی كه حتی اخیراً شد، گفتم كه خودم از نزدیك خودم خدمت رفقا برسم و اگر سؤالی هم در این زمینه دارند پاسخ بدهم.

 رفقا می‌دانند كه روش بنده از زمان خود مرحوم پدرم هیچ‌وقت بر اخفاء و اختفاء و كتمان نبوده و از زمان خود مرحوم آقا بنده به این مسئله معروف بودم كه هیچ چیزی را مخفی نمی‌كردم و به همین جهت نیز مورد اعتراض حتی بستگان و نزدیكان قرار می‌گرفتم كه چرا تو از رفقا چیزی را پنهان نمی‌كنی؟ بالاخره هركس یك محدوده‌ای دارد، یك حدی دارد، یك ظاهر و باطنی دارد، یك چیزهایی دارد ...

 می‌گفتم من ندارم، و من اینطور نیستم.

 و پشیمان هم نیستم از این اخلاق، پشیمان نبوده و بلكه این را خلاف رفاقت هم می‌دانم. انسان دو رو باشد، دو قسم باشد، در ظاهر یك جور، در باطن یك جور دیگر باشد، من نمی‌پسندم، حالا گرچه بعضی‌ها این را بر اساس مصالح و منافع توجیه می‌كنند!.

 امام موسی بن جعفر علیه السلام در نصیحت‌هایی كه به هشام می‌فرمایند، البته هشام‌بن سالم، نه هشام بن حكم در نصیحت‌هایشان می‌فرمایند كه ای هشام! اگر در دست تو گوهر باشد و همه مردم بگویند در دستت خزف است، ضرری به تو نمی‌رسد، و اگر در دستت خزف باشد، و همه بگویند در دستت جوهر است، به تو نفعی نمی‌رسد.

 این كلام، خیلی كلام عجیبی است و از جمله مطالبی است كه باید این مطلب را به‌خصوص سالك خیلی مورد توجه قرار بدهد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند كه یك چیزهایی هست كه همیشه خوب است سلّاك این‌ها را در طول روز، مثلا حفظ كنند، جلوی چشم‌شان بگذارند، در كاغذ بنویسند و اگر پزشك است در مطبش روی میزش، دفتر دارد، و اگر محل كار دارد، در آنجا قرار بدهد. و این دائما جلوی چشم باشد، كه این نفس احتیاج دارد. ایشان می‌فرمودند ها! نفس احتیاج به تذكر ساعتی دارد، تذكر هر روزه دارد، و گاهی اوقات تذكر لحظه‌ای دارد، كه یك‌دفعه می‌بینیم در یك تصمیم كه بخواهد بگیرد، چشمش به یك چیزی بیفتد و تصمیمش عوض می‌شود. یعنی نیاز دارد، نیاز دارد به اینكه دائما متذكر بشود، هِی خودش را تغییر بدهد، تغییر بدهد، تا اینكه بعد دیگر این ملكات و این صفات و خصوصیات تبدیل به یك جایگاه بشود برای او، یعنی بشود ملكه، بشود غریزه؛ آن‌وقت و آن‌موقع دیگر خودبه‌خود در آن مسیر حركت می‌كند، دیگر اصلا خلافش متصور نمی‌شود.

 این مطلب كه اولیاء خدا اصلا امر خلاف از آن‌ها سرنمی‌زند، خب بعضی‌ها می‌گویند این كه هنر نیست، این كه هنر نیست كه بگوییم كه شخصی كه امر خلاف به ذهنش خطور نكند گناه نمی‌كند! این كه هنر نیست.

 مثلا این لیوانی كه در دست من است، خب این هم خلاف به ذهنش خطور نمی‌كند، اصلا این ذهن ندارد، یا حالا فرض كنید مثل یك بچه دو، سه، چهار ساله كه خب اصلا خلاف به ذهنش خطور نمی‌كند، آن كاری كه می‌كند از روی غریزه می‌كند، لذا نه دعوایش می‌كنند نه تشویق، هیچ‌كدام، كاری كه می‌كند از روی غریزه انجام می‌دهد. خب اولیاء خدا هم اینطوری‌اند! هنر نمی‌كنند!. بلكه اولیاء خدا هنرشان این است كه بتوانند گناه بكنند و بعد نكنند.

 ولی این ادعا خلاف است و اولیاء خدا مرتبه تصور گناه را گذرانیده‌اند، نه اینكه اصلا تصور نمی‌كنند. یعنی از تصور گناه و رد كردنش و مقابله با گناه و مقابله با غضب خدا، مقابله با عدم رضای خدا، این‌ها را گذرانیده‌اند، رد كرده‌اند، نفس‌شان هِی برگشته، برگشته، هِی تغییر، تغییر، تغییر، تغییر پیدا كرده، حالا یك جوری شده، در یك مرتبه‌ای [قرار گرفته‌اند] كه دیگر غیر از رضای خدا اصلا از آن‌ها سرنمی‌زند. نه اینكه حالا این اصلا گناه به نظرش نمی‌آید. نه، ولی اصلا دیگر نمی‌تواند، چون نفسش عوض شده، نفسش دیگر تغییر كرده، حالت نفسش تغییر كرده، لذا بخواهد نخواهد دیگر اصلا تصور گناه و خلاف رضای خدا در او نمی‌آید، یعنی بخواهد نخواهد دیگر نمی‌تواند گناه بكند، چون نفسش عوض شده است.

 مثلا شما الآن گرسنه‌تان است، سفره می‌اندازند، غذا می‌گسترانند، مشغول خوردن غذا می‌شوید. هركس یك ظرفیتی دارد، ظرفیت بچه این‌قدر است، ظرفیت شما این‌قدر است، حالا شما یك قاشق یك‌

 قاشق غذا را می‌خورید، قاشق اول، قاشق دوم، قاشق سوم، خب برای خوردن و نخوردن الآن شما می‌توانید تصمیم بگیرید، چون هنوز غذا نخورده‌اید، ولی وقتی قاشق اول را خوردید، یك قدم به سمت پر شدن معده برداشتید، قاشق دوم را كه خوردید قدم دوم را برداشتید، یعنی به اندازه دو قاشق از اختیار خودتان دیگر رفت؛ با اختیار خودتان ها! با اختیار خودتان، به اندازه دو قاشق معده را پر كردید. قاشق سوم را خوردید، قاشق چهارم را ... حالا یك كسی پنجاه تا قاشق هم كه بخورد بالاخره معده‌اش پر می‌شود و وقتی پر شد دیگر نمی‌تواند بخورد؛ دیگر كجا می‌خواهد غذا را جا بدهد؟ وقتی معده پر هست، باز هم می‌توانید بخورید؟ نه دیگر. خب حالا به شما بگویند كه: اگر هنر داری الآن غذا بخور!

 هنر اول بود، كه می‌توانستم بخورم یا نخورم، بعدا به اختیار خود غذا خوردن را انتخاب كردم، و شروع كردم به غذا خوردن، هِی معده‌chang (تغییر) شد، تغییر كرد، كرد، كرد، كرد، تا رسید به یك حدی كه در آن حد دیگر گرسنگی برای شما معنا ندارد، تا اینكه فكر كنید آیا غذا بخورم یا نخورم.

 اولیاء خدا رسیده‌اند به یك حدی كه دیگر گناه برای آن‌ها معنا ندارد، تمام قلب آن‌ها، در مثال ما معده‌مان پر می‌شد تمام قلب آن‌ها، تمام ذهن آن‌ها، تمام نفس آن‌ها، تمام شاكله آن‌ها، تمام صفات و غرائز آن‌ها دیگر پر شده است، از چه پر شده؟ از آن نور الهی پر می‌شود، از آن رحمت الهی پر می‌شود، از غفران الهی پر می‌شود، از علم الهی پر می‌شود، از این وقتی كه پر شد، دیگر در این صورت اصلا عدم رضای خدا چه جایگاهی می‌تواند اینجا داشته باشد؟ شما وقتی معده‌تان پر است خودتان را هم بكُشید دیگر نمی‌توانید بخورید، چون حالتان بد می‌شود، امكان ندارد دیگر بتوانید بخورید.

 عكسش هم همین‌طور است! خدای نكرده، خدای نكرده اگر انسان بیاید و به یك مرتبه‌ای برسد، بیماری در مِری او پیدا بشود، در معده او پیدا بشود، توجه نكند، اول می‌آید یك مقدارِ معده را می‌گیرد، بعد یك مقداری دیگر را می‌گیرد، همینطور ... بعد معده جمع می‌شود، جمع می‌شود، تا می‌رسد به فم المعده كه به آن ... می‌گویند، آن را كه گرفت، دیگر شما یك قاشق چای‌خوری هم نمی‌توانید به معده‌تان وارد كنید؛ از این طرف هم هست، یعنی از هر دو طرف این مسئله برای انسان ممكن است پیش بیاید. این‌ها را می‌گویند خَتَمَ اللَه عَلى‌ قُلُوبِهِمْ وَ عَلى‌ سَمْعِهِمْ وَ عَلى‌ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ‌[[1]](#footnote-1) این‌ها را دیگر خدا پرده انداخته، دیگر فایده ندارد، دیگر فایده‌ای ندارد.

 یعنی خودشان هِی آمده‌اند، هِی جلو آمده‌اند، هِی جلو آمده‌اند، جلوی حق را گرفته‌اند، هِی پا روی حق گذاشته‌اند، هِی به جای اینكه بیایند متوجه بشوند، هِی گفته‌اند: شتر دیدی ندیدی، حالا این‌طوری عیبی ندارد، حالا ببینیم دفعه دیگر چطور می‌شود ...

 به جای اینكه بیایند تصمیم صحیح بگیرند خودشان را درست كنند، مواظب خودشان باشند، هِی آمدند خودشان را با آن شرایط توجیه كردند، هِی توجیه كردند، هِی توجیه كردند، رسید به یك جایی كه ... در آن آیه قرآن چه می‌فرماید؟ ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذینَ أَساءُوا السّوأی أَن كَذَّبوا بِآیاتِ اللَه وَكانوا بِها یستَهزِئونَ‌[[2]](#footnote-2) خیلی عجیب است، خیلی این آیه عجیب است. عاقبت كسانی كه كار زشت بكنند این نیست كه همیشه در یك حد بمانند. این كار زشتی كه آن‌ها می‌كنند آنها را می‌برد بالاتر كه یك كار زشت بدتر كنند. این نیست كه فقط در یك حد و در یك‌level خاص بمانند. اول دروغ می‌گویند راجع به یك مسائل عادی، وقتی نسبت به این مسائل عادی عادت كردند، دروغ را یك پله می‌برند بالاتر، دوباره در این قضیه دروغ می‌گویند، دوباره این را هِی بالاتر می‌برند. نسبت به آن هم كه عادت كرده‌اند: نه! مسئله‌ای نیست! مصلحت است دیگر! مصلحت است! كار است! راه است ...

 یكی از بندگان خدا می‌گفت، من مشهد بودم و خانمم تعریف می‌كرد آن شخص می‌گفت كه در یك جلسه‌ای بودیم و دیدیم زن‌ها دارند به یك بنده خدایی اصلا تهمت می‌زنند، می‌گفت می‌دانستم تهمت است، نه اینكه غیبت باشد، می‌گفت خودشان هم می‌دانستند كه تهمت است.

 می‌گفت من گفتم: آخر شما خجالت نمی‌كشید؟ شما خودتان هم می‌دانید این تهمت است، این آخر اهل این حرف‌ها نیست، این دیگر چیست ... یك چیزی بگویید كه به اوبخورد!

 (جواب را ببینید!)

 این قضیه برای راه ما مفید است! و اشكالی در گفتنش نیست!

 یعنی آدم به كجا می رسد؟ كه به پسر استادش تهمت می‌زند و می‌گوید برای راه ما مفید است! این چطوری می‌شود؟ این چه راهی است؟ چه راهی است؟ كه یك نفر حاضر بشود به پسر استادش تهمت بزند و بگوید این لازم است، این خوب است.

 می‌گفت كه از همانجا بلند شدم گفتم كه خب فهمیدم!

 توجه می‌كنید؟! آدم به اینجا می‌رسد، یعنی وقتی كه هِی بیاید ادامه بدهد به یك خلاف، به یك مسیر خلاف ادامه بدهد، آن مسیر خلاف ...

 اگر رفقا توجه كنند در این سخنرانی كه دو سه روز پیش در قزوین داشتم، راجع به مطالبی كه اخیرا پیش آمده بود در بعضی جاها و من پاسخ داده‌ام.

 آدم به اینجا می‌رسد كه یك امر حرام را كاملًا حلال و تشریع می‌داند؛ می‌رسد! صاف صاف سر پسر پیغمبر را می‌برد و می‌گوید اشكال ندارد! می‌گوید اشكال ندارد چون در مقابل یزید ایستاده! اشكال ندارد، می‌خواست نایستد!

 خب این قضیه چه كه گلوی بچه شش‌ماهه را با تیر می‌زند نصف می‌كند و می‌گوید اشكال ندارد؟ هیچ اشكال ندارد، مسئله‌ای نیست!.

 این عجیب است ها! این از آن چیزهایی است كه خیلی ما باید جدی بگیریم.

 ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذینَ أَساءُوا السّوأی أَن كَذَّبوا بِآیاتِ اللَه وَكانوا بِها یستَهزِئونَ‌[[3]](#footnote-3) یعنی به جایی می‌رسند كه آیات و نشانه‌های ظاهر و بارز و دو دوتا چهارتای مثل خورشید الهی را انكار می‌كنند.

 امام حسین می‌آید روز عاشورا: من چكار كرده‌ام با شما كه دارید می‌زنید؟

 می‌گویند می‌خواهی كاری كرده باشی می‌خواهی نكرده باشی، یا با یزید بیعت كن، یا تكه‌تكه‌ات می‌كنیم.

 كذّبوا بآیات اللَه. خب این همانطور كه عرض كردم بارها، یك شبه پیدا نمی‌شود. این كار می‌برد. یعنی یواش‌یواش، یواش‌یواش، همین‌طور می‌آید، می‌آید، تا به اینجایی می‌رسد كه هر كاری بگویید می‌كند، هركاری بگویید انجام می‌دهد، هركاری ... به اسم خدا! پیغمبر هم بیاید، او را هم با تیر می‌زند: برای چه آمدی؟

 بابا من پیغمبرم!

 بی‌خود! هركس هستی! ما اصلا تو را قبول نداریم! تو كه هستی؟ اصلا تو مونتاژی! تركیبی! بدل او هستی! رباتی! او نیستی! می‌گوید ها! وقتی كه نفس بخواهد توجیه بكند همه‌جور توجیه می‌كند. من دارم به آن خانم كذایی می‌گویم كه مرحوم آقا به من فرمودند در آن رؤیا، كه حرف حق تو را كسی نمی‌شنود، دهانت را ببند!

 برمی‌دارد این‌طوری می‌كند: خب معلوم است! معلوم است! وقتی ایشان حق است ...

 می‌گویم آقا به من دارد می‌گوید!

 می‌گوید خب نه، منظور ایشان است!

 ا! كَری؟ كَری؟ گوشت را گرفته‌ای؟ آقا به من می‌گوید حرف حقّ تو، خودِ تو، تو! «ت» «واو»!

 می‌گوید نه، به شما كه خطاب كرده، یعنی منظورش ایشان بوده.

 حالا باید به این خانم چه گفت؟ باید گفت خدا شفایت بدهد دیگر! چیزی دیگر آدم نمی‌تواند بگوید! آدم چیزی دیگر نمی‌تواند بگوید، هیچ! بلند شو برو خدا شفایت بدهد، خداحافظ.

 آدم می‌رسد ها! آدم به اینجا می‌رسد كه می‌گویم آقا به من دارد می‌گوید، می‌گوید نه این كه به شما گفته، منظور ایشان است، منتها خطاب به شماست!!.

 گفتم واللَه من با این چند سال درسی كه خوانده‌ام نفهمیدم شما چه می‌گویید، هنگ كرده‌ام كه چه ارتباطی به این و بین آن می‌تواند داشته باشد.

 نباید به این مطالب خندید ها! باید فكر كرد، كه آدم چه به سر خودش می‌آورد كه به اینجا می‌رسد؟ واقعا چه به سر خودش می‌آورد؟ این كه بنده سال‌های سال در تهران و این‌طرف و آن‌طرف، افراد مختلف را بیم می‌دادم از اینكه خلاف نكنند، روی مواضعی كه من نظر دارم توجه كنند، و می‌دیدم كه توجه نمی‌كنند، به خاطر این بود كه به اینجا نرسند كه به جای اینكه انسان ایراد را در خود ببیند، درمی‌آید می‌گوید پسر آقا از مرام پدرش منحرف شده!.

 چرا؟ چون گفته‌ام دروغ نباید بگویید منحرف شده‌ام؟ چون گفته‌ام از این مكتب به عنوان تجارت‌خانه نباید استفاده بكنید شده‌ام؟ چون گفته‌ام در اینجا انانیت و فرعونیت را كنار بگذارید منحرف شده‌ام؟ چكار كرده‌ام منحرف شده‌ام؟ خب بگویید! شعار چرا می‌دهید؟ مصداق تعیین كنید: آقا شما این كار را كردید و این بر خلاف مسیر پدرتان است.

 خب! آدم بفهمد اشتباه كرده، می‌گوید اشتباه كرده‌ام، مگر بنده معصومم؟ كی گفته بنده معصومم؟ چرا آدم به یك جایی می‌رسد كه دیگر نمی‌تواند بپذیرد كه می‌تواند خطا كند؟ چرا آدم باید به اینجا برسد؟ توجه می‌كنید؟

 امام موسی بن جعفر علیه السلام این قضیه را به ما نشان می‌دهند: مواظب باش ببین دست خودت چیست. ببین در دستت جوهر یا گوهر است، یا در دستت خزف است. اگر در دستت خزف است آن را بیانداز و برو دنبال گوهر و گوهر پیدا كن. ولی وقتی دیدی در دستت گوهر است، هرچه به تو گفتند: آقا از مسیر بابایش جدا شده! رهایشان كن! بخند به ریش‌شان! انشاءاللَه دعا كنید خدا هدایت كند!

 آقا شما نمی‌دانم فرض بكنید كه قابلیت برای سخن گفتن ندارید!

 گفتم كه افراد می‌نشینند صحبت‌ها را می‌شنوند خودشان قضاوت می‌كنند. اگر خلاف بود نپذیرند، مسئله‌ای نیست.

 چرا انسان می‌آید هِی این‌طرف و آن‌طرف و بالا و پایین می‌زند؟ نیازی نیست، نیازی به این حرف‌ها نیست. مكتب و مسیر مرحوم آقا یك شرایطی دارد، یك اصولی دارد، یك ضوابطی دارد؛ طبق آن ضوابط طبعا هر كسی می‌تواند خودش را منطبق كند. و هر كسی بر اساس آنچه را كه می‌فهمد عمل می‌كند. توجه می‌كنید؟ این ضوابط طبیعی است كه باید توسط افراد و اشخاصی تبیین بشود كه طبعا با مرحوم آقا بیشتر و با این مكتب بیشتر ارتباط داشته‌اند، بیشتر با آن‌ها مرتبط بوده‌اند. یعنی این مطلب یك مطلب طبیعی است كه انسان می‌تواند این را به عنوان یك معیار قرار بدهد. و علاوه بر بیشتر بودن ارتباط، فهم و درك مطلب آن‌ها هم باید درك صحیحی باشد.

 بنده خودم عرض كردم این را كه بارها می‌شد خدمت مرحوم آقا می‌رسیدم و می‌دیدم كه مطلبی كه افراد از ایشان می‌شنوند اشتباه برداشت می‌كنند. حالا نمی‌گویم تعمد داشتند، ولی قطعا اشتباه بود و بنده اشتباه آن‌ها را برطرف می‌كردم در خودِ زمان خودِ مرحوم آقا. خب حالا شما ببینید اگر یك همچنین فردی كه در زمان خود مرحوم آقا مطلب ایشان را اشتباه بكند، اگر آقا فوت بكند دیگر چه خواهد شد. خب دیگر آقا نیستند، وقتی آقا نباشند دیگر چه خواهد شد؟ بلند می‌شود می‌گوید بنده از آقا این‌طور شنیدم و به خیال خودش هم درست می‌گوید، به خیال خودش هم دارد درست می‌گوید.

 آدم هم كه همیشه با آن‌ها نیست، یك مرتبه، دو مرتبه، سه مرتبه بخواهد دفع این مسائل را بكند، نه همیشه. آن‌وقت است كه افراد به بیراهه و انحراف می‌افتند، آن زمان است.

 لذا دیگر در اینجا خود افراد باید متوجه باشند، در تشخیص‌شان، در ارتباطشان، در كیفیت نگرش‌شان به افراد مختلف، در اعتمادی كه به افراد پیدا می‌كنند، در وثوقی كه به افراد پیدا می‌كنند، به هركسی دیگر نمی‌شود وثوق پیدا كرد، به هركسی دیگر نمی‌شود اعتماد پیدا كرد. از هر كسی دیگر نمی‌شود هر حرفی را پذیرفت. الآن بنده هر كسی كه بیاید از مرحوم آقا مطلبی نقل بكند بنده قبول نمی‌كنم، مطلقا! و دلیلش این است كه آن‌قدر مطلب خلاف شنیده‌ام (كه قطعا خلاف بوده است) كه دیگر برای بنده ... آقا یك واو كم و زیاد بشود معنا عوض می‌شود.

 كلام اولیاء خدا فرق می‌كند با كلام افراد عادی. آدم روی كلام اولیاء خدا زندگی‌اش را قرار می‌دهد، آخرت و دنیایش را قرار می‌دهد، واو و فاء نباید عوض بشود جایش. این‌طور نیست كه آقا من شنیدم ایشان این را گفتند. شنیدی كه شنیدی ... ما الآن در روایاتی كه از امام علیه السلام نقل می‌كنند همین‌طوری نظر نمی‌دهیم. ابی‌بصیر آمده یك روایت از امام صادق نقل كرده، خب نقل به معنا كرده، جاهای كلمات را عوض كرده، از كجا معلوم هرچه گفته عین كلام امام صادق بوده؟ یك وقتی می‌آید

 می‌گوید من با گوش خودم شنیدم و نوشتم، كلمه به كلمه و بعد دیگری هم نقل می‌كند، آن‌وقت می‌شود این روایت مستفیضه. بعد مستفیضه لفظی داریم، مستفیضه معنوی داریم، متواتر داریم ...

 یك وقتی نه! فلان راوی می‌آید از امام یك مطلبی نقل می‌كند. خب شاید خودش عبارت‌ها را عوض كرده و نقل به مفهوم كرده باشد.

 حضرت برای رساندن به این مطلب خواسته‌اند یك كلمه‌ای را برسانند كه استحباب باشد، آن آمده تعبیری آورده كه وجوب از آن فهمیده بشود؛ و بالعكس. خب حالا كه این را می‌تواند تشخیص بدهد؟

 اینجاست كه مبنای ما بر در مسائل اصول این است كه اعتماد بر خبر واحد در اعتقادیات باطل است. به خبر واحد در مسائل اعتقادی نمی‌شود اعتماد كرد.

 روی این جهت، این قضیه را رفقا باید بدانند كه روش بنده همیشه بر این بوده است كه به واسطه آن حسن ظنی كه رفقا به بنده دارند (و می‌دانند كه من مطلب مخفی ندارم از دوستان) به واسطه این حسن ظن، خب مسئولیت بنده، مسئولیت مضاعفی خواهد شد. چون یك وقتی خود شخص كاری به من ندارد، یك مطلبی مطرح بشود خودش بلند می‌شود می‌رود تحقیق خودش را می‌كند، كار خودش را انجام می‌دهد و بعد هم به هر نتیجه‌ای كه رسید.

 یك وقت آنچه را كه مطرح می‌شود، به آن ترتیب اثر می‌دهند و می‌آیند عمل می‌كنند. در اینجا دیگر بنده نمی‌توانم به صرف آن تحقیق و تفحص دوستان بخواهم اكتفا كنم. اینجا باید مسئله به یك نحوی باشد كه خلاصه ما دیگر جلوی رفقای‌مان در روز قیامت شرمنده نباشیم چون آنجا بالاخره عالم حساب و كتاب و این حرف‌هاست.

 حساسیتی كه مرحوم آقا نسبت به ارتباطات داشتند، آن حساسیت موجب شده است كه بنده نسبت به مسائل و قضایا خیلی حساس باشم، تا جایی كه به عهده بنده هست، یعنی به مسئولیت من برمی‌گردد. بله، ممكن است افرادی بگویند آقا ما خودمان می‌خواهیم برویم صحبت كنیم، منبر داشته باشیم، افراد را دور خودمان جمع كنیم، خودشان می‌دانند.

 و من تقاضا می‌كنم اگر افرادی در یك همچنین وضعیتی هستند همین الآن خلاصه ما را از دغدغه و نگرانی این تبعات بیرون بیاورند و خلاصه با مسئولیت خودشان [اقدام كنند]

 اما تا جایی كه قضیه به خود بنده برمی‌گردد و مسئولیت بنده در اینجا مورد لحاظ هست، نسبت به این قضیه من یك حساسیت بیشتری احساس می‌كنم.

 مهم‌ترین قضیه‌ای كه در اینجا هست، كیفیت بیان مطالب هست كه آن مطالبی كه مطرح می‌شود، منطبق با مسائلی باشد كه از بزرگان و مكتب بزرگان استفاده شده، این یك؛ مطلب دوم: كیفیت ارتباط افراد با یكدیگراست؛ و بنده به‌خصوص روی قضیه دوم خیلی حساسیت دارم و از آنجایی كه مشاهده می‌كنم چه بسا در این زمینه ... علی كلّ حال آقا ببینید شیطان قسم خورده است و روی قسمش هم ایستاده، و ما نمی‌توانیم خودمان را تبرئه كنیم، بنده از خودم گرفته تا همه، ما كه از اولیاء خدا نیستیم، باید حواسمان جمع باشد، باید مواظب باشیم، گوش به زنگ باشیم، نمی‌توانیم این قضیه را خلاصه از خودمان نفی كنیم. جایی كه حضرت یوسف می‌گوید من خودم را نمی‌توانم تبرئه كنم، من می‌دانم خودم كه هستم: وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ‌[[4]](#footnote-4) خب وقتی كه این‌طور هست، پس بنابراین باید یك نظامی باشد، یك سیستمی باشد، یك نظمی باشد كه بر طبق آن نظم، و بر طبق آن نظام، افراد حركت كنند. عرض كردم مگر اینكه خودِ شخص، خودش را مستقل بداند و برای خودش این راه و روش خاص به خودش را در نظر بگیرد كه دیگر در آن صورت خیال ما هم دیگر راحت می‌شود؛ ما دیگر مطلبی نداریم، خیالمان راحت می‌شود.

 اما اگر قرار باشد قضیه ارتباطی به بنده داشته باشد، باید این مسئله روی آن نظام و سیستم و آن مطالبی باشد كه بنده بتوانم مُهر تأیید روی آن مطالب بگذارم؛ بخواهد از این قضیه خارج بشود، در این صورت بنده رفع مسئولیت می‌كنم، عرض كردم خدمت رفقا؛ مگر اینكه رفقا روز قیامت گریبان بنده را نگیرند! اشكالی ندارد، یك شخصی بیاید و جریانی راه بیندازد و قضایایی و بعد هم به اسم ما ولی ارتباطی نداشته باشد به ما و نیایند [گریبان ما را بگیرند]، این مطلب باز كم می‌كند و باز از این قضیه یك مقداری كم می‌كند.

 ولی ما زیاد دیده‌ایم افرادی كه خلاصه این‌ها به یك همچنین مطالبی افتادند، در زمان مرحوم آقا دیدیم، در زمان مرحوم آقای انصاری من كوچك بودم ولی در همان موقع در سنّ طفولیتم مسائلی را مشاهده می‌كردم، در زمان آقای حدّاد همین‌طور؛ و از آن طرف هم این بزرگان اولیاء خدا بودند، و غیرت خدا اجازه نمی‌دهد كه یك شخصی بیاید و در آن حریم وارد بشود و در پشت سر آن ولی خدا قرار بگیرد و بعد هم هركاری می‌خواهد بكند. یك دفعه، دو دفعه، یك ماه، سه ماه، شش ماه، اما تا آخر كه این‌طور نیست. یك دفعه یك قضایایی پیش می‌آید كه خودبه‌خود این فاصله می‌گیرد و این غیرت خداست! یعنی غیرت خدا نمی‌گذارد كه این جریان یك جریان ممتدی باشد. الحمدلله یك همچنین مسئله‌ای را آن كه مربوط به اولیاء خدا بود الحمدلله من از آنجایی كه مشاهده می‌كنم، اگر خودمان‌

 هم هزار ناخالصی داشته باشیم، اما رفقایی كه در دور هم هستند و اجتماع دارند، رفقا الحمدلله رفقای خوبی هستند، رفقای دردمندی هستند، رفقایی هستند كه دنبال درمان می‌گردند، هیئت‌وار به این جریان نگاه نمی‌كنند، به طور عادی نگاه نمی‌كنند. لذا همیشه این مسئله در ذهن من هست، كه اصلا این سیستم و این جریان ارتباطی به من ندارد، خودش حذف می‌كند! خود این سیستم، خود این جریان حذف می‌كند، خودش بیرون می‌كند، خودش داخل می‌كند، خودش خارج می‌كند، خودش این مسئله را وارد می‌كند؛ من بخواهم یا نخواهم، خودم حتی اگر بخواهم یا نخواهم. إِنّكَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنّ اللَه یهْدِی مَن یشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ‌[[5]](#footnote-5) كاملا خدا نشان می‌دهد، خیال نكن هركه را كه دوست داری می‌توانی وارد كنی، هركه دوست نداری خارج می‌كنی. خارج كردن و وارد كردن دست تو نیست، دست ماست. این را من در این نظام، در این جریان ارتباط رفقای خود من مشاهده می‌كنم. یكدفعه نگاه می‌كنم می‌بینم این خلاصه نیاز به تذكر دارد، هرچه زودتر باید به او تذكر داد. در كنایه می‌گوییم، می‌بینیم نگرفت. دوباره كنایه را بیشتر می‌كنیم، می‌بینیم نگرفت. كنایه را تبدیل به اشاره می‌كنیم، می‌بینیم نگرفت. اشاره را تبدیل به تصریح می‌كنیم، باز می‌بینیم نگرفت. یك مدت می‌گذرد، می‌بینم هان! حالا وقتش است كه ... چقدر دیگر تصریح؟! حالا دیگر كار ما تمام است و ما تكلیف‌مان را انجام دادیم و می‌نشینیم كنار؛ حالا منتظر می‌مانیم. ما كه تكلیف را انجام دادیم، حالا ببینیم بقیه این جریان و این پروژه چطوری می‌گذرد. یك‌دفعه: عجب! یك قضیه پیش آمد، حرف‌ها شروع شد، لحن حرف‌ها عوض شد ...

 می‌بینیم هان! حالا آن پروژه دومی دارد می‌آید، این اولی كار خودش را انجام داده، الآن دارد دومی انجام می‌دهد. خیلی خب! نگاه كنیم پس ببینیم تا كِی خواهد بود.

 این را هم خدمت رفقا بگویم: اول تن خود من می‌لرزد ها! این نیست كه ما حالا بنشینیم كنار و بعد بگوییم لنگش كن و ... نه آقا! اول خود ما باید حساب و كتاب و این‌ها رادر نظر بیاوریم و ببینیم چه خواهد شد. توجه می‌كنید؟

 لذا اینجاست كه رفقا نباید نگاه كنند به اینكه این چرا این‌طور، آن چرا آن‌طور. هركس پرونده خودش را دارد، هركس پرونده خودش را دارد. من هم پرونده خودم را دارد. من هم یك لحظه بخواهم حسابم را از حساب رفقا جدا كنم، مشمول همانی خواهم شد كه رفته، عین همان. خیلی آرام، خیلی راحت، مشمول همان خواهم شد؛ هیچ تفاوتی نمی‌كند، و خود من از همه بهتر این مطلب را درك كرده‌ام، یعنی فهمیده‌ام كه بخواهم یك كمی به خودم بگیرم، اول كسی كه می‌رود، خود بنده هستم،

 خواهم رفت! حالا به روی بزرگواری خودمان نمی‌آوریم این مسئله را! این یك چیز دیگر است، ولی واقع قضیه یواشكی همین‌جا بماند، می‌دانیم خدا با كسی عقد اخوّت نبسته، عقد اخوّت نبسته.

 یكی برای بنده یك نامه داده بود: یا باید از من اطاعت مطلق كنی، یا به قول فلانی خداوند با كسی عقد خویشاوندی نبسته.

 بنده رفتم به او گفتم، گفتم: این فقط اختصاص به من دارد یا شما را هم شامل می‌شود؟ شامل شما هم می‌شود؟

 سرش را انداخت پایین جواب ما را هم نداد، به او تازه بر هم خورد! خب بله، خدا با كسی عقد اخوّت نبسته، ولی این فقط برای من كه نیست، برای همه است، همه همین‌طورند. چرا خودت را جدا می‌كنی عزیزم؟ خودت هم جزو این هستی یا نیستی؟ بسیار خب، این نصیحت نصیحت خوبی است، نصیحت خوبی است كه انسان به هركس كه می‌خواهد نصیحت بكند، بكند؛ ولی به شرطی كه خودت هم جزو همین بیاوری.

 ما كه بابا كجای كاریم آن اولیاء، آن ائمه، خود پیغمبر وقتی كه آیات را برای مردم می‌خواند اول تن خودش می‌لرزید. آن‌وقت خیال می‌كنیم پیغمبر نشسته آن بالا و جبرائیل هم از آن بالاتر بیاید پایین و به پیغمبر این آیه را القاء كند و بعد هم او به مردم بگوید ایها الناس این كار را بكنید و الّا خدا پدرتان را درمی‌آورد! خیال كردید؟ جبرئیل اینجاست، میكائیل هم دست چپم است، عزرائیل هم جلویم است ...

 نه آقا این خبرها نیست! پیغمبر وقتی یك آیه‌ای را كه در مقام عبودیت است و افراد را در مقام ربوبیت ذلیل می‌كند، اول خودش از همه بیشتر ذلیل می‌شد. اول این آیه بر پیغمبر نازل می‌شد بعد بر مردم. منتها پیغمبر در عالم خودش، مردم هم در عالم خودشان. هركدام در عالم خودش. پیغمبر بیشتر از مردم به ذلّت و به عبودیت این خطابات قرار می‌گرفت.

 نه آن پیغمبر است و دیگر كارش تمام است، آن دیگر مسئله‌ای نیست و این‌ها همه به خاطر این است كه به سر ما بخورد و ...

 نه آقا این حرف‌ها نبود! این حرف‌ها را از پیش خودم نمی‌زنم ها! این حرف‌ها را پدرمان می‌زد، دارم نقل قول می‌كنم، حرف‌های ایشان است. ما همین‌طور خیال می‌كنیم ...

 یك‌دفعه برای من شبهه، البته نه اینكه شبهه، یك چیزی پیدا شده بود، حالا، یك قضیه‌ای با ایشان. گفتند: آسیدمحسن! تو خیال می‌كنی این حرف‌هایی كه ما می‌زنیم این‌ها جدای از آن مسائل و از

 آن جنبه‌های نزول عالم امر است؟ همه این‌ها از یك جا دارد نشأت می‌گیرد، تو چرا به واسطه داری نگاه می‌كنی؟ چرا داری به واسطه نگاه می‌كنی؟ تو نگاه به آن اصل بكن، نگاه به آن حقیقت بكن.

 روی این جهت، قضایا و مطالبی كه پیدا شده، صریحا خدمت رفقا بگویم: افرادی كه از جمع رفقا فاصله گرفته‌اند، از چهارچوب قوانین رفقا منحرف شدند خیلی صریح خدمتتان بگویم؛ شوخی نمی‌كنم از چهارچوب رفاقت منحرف شدند و كسی كه منحرف شده جایش اینجا نیست، بی‌بروبرگرد. و هر كسی كه در این چهارچوب قرار بگیرد ... خب مگر غیر از این است؟ ما مگر اینجا آمده‌ایم كه هیئت درست كنیم؟ پرچم درست بكنیم؟ بنر درست بكنیم این‌طرف و آن‌طرف بزنیم؟ در روزنامه پخش كنیم؟ برای این است مگر؟ مگر بلد نبودیم؟ مگر بلد نبودیم این كارها را بكنیم؟ خوب هم بلد بودیم، فوت‌وفنش را هم بلدیم. مگر انجام نمی‌دهند؟ مؤسسات درست كنند، جلسات درست كنند، بنر بزنند، این‌طرف بزنند، بیا و برو، بالا و پایین، این را دعوت كن، آن را دعوت كن، عكس بینداز، در سایت چاپ كن، از این بازی‌ها، فیلم، تئاتر ... مگر نیست؟

 كدام‌یك از این كارها را پدر ما می‌كرد؟ به او می‌گفتیم آقاجان این حسینیه گنجایش افراد شركت‌كننده در جلسات صبح را ندارد، اجازه بدهید كه یك طبقه بالای خانه بسازیم تا جمعیت بیشتر بشود.

 همین‌مقدار كفایت است! هركس می‌خواهد بیاید، صبح زودتر بیاید!

 این پدر ما بود. كوچه بزن و بیا و برو و صلوات بفرست و یكی عبای آقا را گوشه‌اش را بگیرد و یكی عصای آقا را بگیرد و دوربین فیلم‌برداری از عقب بیاید و ... این مسخره‌بازی‌ها و تئاترها نبود. در دم‌ودستگاه پدر ما این حرف‌ها نبود! الان همه‌چیز تئاتر است! همه‌چیز خیمه‌شب‌بازی و شعبده شده آقاجان! توجه می‌كنید؟ همه چیز شعبده است، شعبده شده. بالاخره در كنار موسی بایستی سامری و گوساله و فرعونی هم بیاید و دم‌ودستگاه و شعبده‌بازی راه بیندازد. باید یك همچنین چیزی باشد.

 برنامه این است. اینجا جای هیاهو نیست، اینجا جای جنجال نیست، اینجا یعنی این مكتب، خود بنده هم یكی از افراد مثل شما هستم. فقط فرق بین بنده و بین شما این است كه قرعه فال به نام من دیوانه زدند، به من اعتماد كردید، حسن ظن داشتید: آقا بیا بنشین تو، ما هم برمی‌داریم سینه می‌زنیم، تو بیا اینجا، ما هم برایت سینه می‌زنیم، فقط همین. هیچ تفاوتی بین بنده و بین شما در این زمینه نیست. تا وقتی كه این قضیه و این مسئولیت بر عهده من هست، سرم را كه گذاشتم زمین، هركس هركاری می‌خواهد بكند، بكند. ولی تا وقتی كه این مسئولیت بر اساس فهم و ادراكی كه از روش بزرگان و از تجربه با بزرگان در من موجود هست، این قوانین و این مبانی باید رعایت بشود؛ باید رعایت بشود. اگر

 كسی رعایت نكرد، او دیگر در این صورت معلوم است راه دیگری را خودش می‌خواهد، مسیر دیگری را می‌خواهد، چه اشكالی دارد؟ بفرمایید.

 اما بودن در اینجا شرطش ... درست شد؟ حالا بر این اساس خب یك قوانینی هست. و این را هم خدمت‌تان بگویم یك روایت داریم كه امام صادق یا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند كه فرق بین مؤمن و منافق این است كه مؤمن اگر شخصی وارد در جمعش بشود خوشحال می‌شود، می‌گوید خب یك نفر هدایت پیدا كرد، هدایت پیدا كرد، نمی‌گوید آمد در جمع ما، جمع ما شد پنج به اضافه یك؛ هفت به اضافه یك؛ بیست و یك به اضافه یك، بیست و دو؛ نه! می‌گوید یكی آمد هدایت پیدا كرد. نمی‌گوید ما شدیم بیست و دو تا، دقت می‌كنید؟ می‌گوید هدایت پیدا كرد. تعداد خودش را در نظر ندارد.

 ولی منافق وقتی یكی می‌آید در جمعش، می‌گوید ما شدیم بیست و دو تا، ما شدیم .... نمی‌گوید هدایت پیدا كرد، ما شدیم: بیست و دو تا.

 اگر یكی از جمع مؤمن رفت، مؤمن ناراحت نمی‌شود: رفت كه رفت!

 منافق ناراحت می‌شود، چرا؟ چون بیست و دو شد بیست و یك. خیلی روایت عجیبی است ها! می‌گوید مؤمن نظر به خود ندارد، نظر به او دارد. او كه عدد بیست و یك و نوزد و هفده ندارد! او كه روی عدد نمی‌سنجد، منافق چون نظر به خود دارد عدد را می‌شمارد، كنتور می‌اندازد: یكی زیاد شد، دو تا كم شد، چهار تا اضافه شد، سه تا ... دائم كنتور می‌اندازد.

 لذا مومن وقتی یكی می‌آید به جمعش وارد می‌شود می‌گوید خب الحمدلله این یك چیزی فهمید ببینید! حسابش را جدا كرد، با افراد دیگر نیست.

 و وقتی رفت می‌گوید خب پرونده‌اش این‌قدر است دیگر، خدا انشاءاللَه هدایتش كند.

 اما منافق، می‌رود دنبالش: برای چه آقا رفتی؟ بلند شو بیا! كجا رفتی؟ كسی به تو حرفی زده؟ كسی گفته بالای چشمت ابروست؟ چرا گذاشتی رفتی؟ بعد می‌گوید كه نشد، می‌گوید حالا كه رفتی، عیبی ندارد، برو، ولی آنجا نروی ها!

 یك بنده خدایی از مشهد آمده بود قم، قبل از آمدنش هرچه رفتند سراغش كه قم نرو، دیدند نه، فایده ندارد. در آخر گفتند می‌روی قم برو، ولی پیش فلانی نرو كه وزنه نچربد!

 جدی می‌گویم ها! جدی می‌گویم ها! گفتند می‌روی برو، ولی ...

 گفتم ظاهرا مثل اینكه سلوك را باسكولی می‌دانند! ما تا حالا سلوك باسكولی نشنیده بودیم كه آنجا سنگین‌تر می‌شود، این كه تو می‌روی آنجا سنگین‌تر می‌شود! اتفاقا آن بنده خدا حالا هم نمی‌آید، راحت! دیگر حالا باسكول آمد بالا، خیال آن‌ها هم راحت شد!

 درست؟ این چیست؟ این معیارها چرا در كله ما درست نشده؟ چرا؟ چرا این معیارها در ذهن ما جانیفتاده؟ این‌ها چیزهایی بود كه بابا ما از پدرمان می‌شنیدیم، ما از مجالس‌شان می‌شنیدیم، ما از ارتباطات‌شان ما این مطالب را می‌شنیدیم.

 پس بنابراین رفقا همه باید این را بدانیم: هرچه بیشتر با هم گرم‌تر باشیم، منسجم‌تر باشیم، نفع بیشتر را خودمان می‌بریم. و بعد به فكر این نباشیم كه حالا چرا این‌طور شد، چرا آن‌طور شد، چرا ... چرا؟ چون هركس پرونده خودش را دارد، این است قضیه. هركس در قبر خودش دفن می‌شود، هركس یك حد دارد، آدم كه نمی‌تواند مردم را به غل و زنجیر ببندد، هركس یك حدی دارد، این می‌آید، می‌آید، تا این حد، این حد كه رسید می‌گوید بریدم: خداحافظ! این می‌آید، می‌آید كمی بالاتر، می‌گوید بریدم ...

 هركس یك اندازه است. ما نباید نگاه كنیم آن كیست، آن چیست، نگاه كنیم خودمان كه هستیم. همیشه به خود نگاه كنیم و ارتباط با رفیق را ارتباط در راستای او بدانیم نه در راستای تعداد جلسه كه جلسه‌مان دوازده‌تا است، خب الحمدلله جلسه‌مان دوازده نفر آمدند و ...

 بنده شش ساله بودم، پنج ساله بودم، جلسات مرحوم آقا را با سه تا از دوستان‌شان در عصر جمعه دیده‌ام، و حال ایشان را در آن جلسات هنوز از ذهنم نمی‌رود، سنّم پنج سال بود یا شش سال بود. آن حال ایشان در آن جلسه سه نفری یا چهار نفری، از حالشان در جلسه سی‌نفری و چهل نفری بهتر بود. البته بعد كه دیگر مسائل فرق كرد، و دیگر فرق نمی‌كرد، زیادی و كمی جمعیت در حال ولی خدا تفاوت ندارد، ولی بنده قبل از آن وقت را می‌گویم.

 همه این‌ها را ما دیده‌ایم، لذا ككمان هم نمی‌گزد، خیال هم نكنید به زیادی و كمی است، تمام هدف روی صفای نیت باشد. ببینید اینجا چقدر صدق دارید. اینجا چقدر نیت‌تان نیت صاف است، دوازده نفر و پانزده نفر چیست؟ مگر كنتور آب است؟ پانزده نفر، چهارده نفر، سیزده نفر چیست؟ این آمد و آن نیامد چیست؟ توجه كردید؟

 خب بالاخره این مطالب مطالبی بود كه می‌خواستم عرض كنم، حالا حال بنده هم خودتان مشاهده می‌كنید كه كسالت دارم و دیگر نمی‌توانم خدمت رفقا تصدیع بدهم، وقت هم كه دیروقت است‌

 و راجع به جلسات، خب رفقا خوب است این جلسات را داشته باشند، اگر بشود جلسه عصر جمعه، یك جلسه شب سه‌شنبه هم داشته باشید، طبق همان روشی كه مرحوم آقا فرمودند.

 البته این را هم عرض كنم كه ایشان نظرشان این بود كه هر شب رفقا جلسه داشته باشند ها! منتها همان‌طوری كه عرض كردم خدمت رفقا، می‌فرمودند: دیگر شب سه‌شنبه از باب اجبار است كه دیگر اقلّا هفته‌ای یك شب جلسه باشد. در جلسه عصر جمعه مسائلی كه مطرح می‌شود مشخص است، عرض كرده‌ایم خدمت دوستان. در جلسه شب سه‌شنبه خب دوستان با هم كتاب‌های ایشان را مرور كنند، و بخوانند، مطالعه كنند، و بعد مطالبی كه به نظرشان می‌رسد با هم مطرح كنند، بگذارند از نقطه نظر علمی و فهم مطلب، پیشرفت داشته باشند. جنبه حالی را به حساب مراقبه بگذارند، اما از نقطه نظر فهم قضیه، فهم قضیه نیاز به شنیدن دارد، نیاز به خواندن و مطالعه كردن دارد، آدم نمی‌تواند همینطور یك گوشه بنشیند و به او افاضه بشود. این نیست! خود بزرگان، خودشان اهل مطالعه بودند و مطالعه را به شاگردان‌شان منتقل می‌كردند. پس این جلسه شب‌های سه‌شنبه طهرانِ مرحوم آقا برای چه بود؟ جلسات جمعه مرحوم آقا در طهران برای چه بود؟ برای درودیوار كه صحبت نمی‌كردند. ماه رمضان‌ها مرحوم آقا برای كه منبر می‌رفتند؟ شب‌های جمعه برای كه صحبت می‌كردند؟ در مشهد، در شب‌های ماه رمضان، در جلسات، مگر حرف نمی‌زدند؟ الآن رفقایی كه در مشهد بودند هستند. مگر صحبت نمی‌كردند؟ آیا وقت زیادی داشتند؟ یا می‌خواستند یك سرگرمی باشد كه حالا بالاخره ماه رمضان است و یك حرفی هم زده باشیم؟!

 همان مطالب یك‌دفعه می‌دیدید یك جمله‌اش جرقه است، آن را می‌بایست بگیرید. این‌طور بوده قضیه. خب این‌ها این حرفها را برای وقتی كه سر به زمین گذاشتند زدند، نه برای وقتی كه خودشان هستند. خب خودشان وقتی هستند كه می‌روند سؤال می‌كنند. برای الان كه سرشان را گذاشتند زمین این حرفها را برای ما نگه داشتند. این‌ها مسئله است.

 خب این‌ها را بیاورید در جلسه شب سه‌شنبه این‌ها را مطرح كنید. اما راجع به جلسات صبح‌ها، وفیات و اعیاد هم، البته خیلی مناسب است كه از همین دوستانی كه در قم هستند، تماس گرفته بشود، و آن‌ها بیایند، شب را می‌مانند، صبح هم جلسه را برقرار می‌كنند و می‌روند. لازم نیست هم حتما یكی باشد. البته اگر رفقا دیدند كه بعضی‌ها می‌توانند جاذبه بیشتری داشته باشند، خب طبعا از آن‌ها استفاده بكنند، خلاصه می‌گویند هر گلی یك بویی دارد، و همه هم كه كامل نیستند و همه هم كه در نقص به آخرین مرتبه نیستند، متوسط هستند، این در یك زمینه صحبت می‌كند، آن در یك زمینه صحبت می‌كند، این یك خرده مطالب اخلاقی‌اش بیشتر است، این یك خرده مطالب علمی‌اش بیشتر است، آن یك خرده‌

 مطالب روایی‌اش بیشتر است و كلامی‌اش ... این‌ها دیگر خوب است كه من‌حیث‌المجموع از این‌ها داشته باشند.

 و برای ذاكر هم اگر یك شخصی می‌تواند یك ذكری و مدحی بكند، خیلی مناسب است، اگر نه همان شخصی كه صحبت می‌كند در جلسات صبح، كفایت می‌كند.

 این مسئله را رفقا ادامه بدهند، و به خاطر اینكه رفقای اراك هم خیلی زیاد نیستند، اگر هم تمایل دارند، اشكال ندارد در بعضی از روزها هم ... البته من سابق به عللی می‌گفتم كه رفقای هر شهری در همان شهر [مجلس‌] داشته باشند، ولی آن مسئله منتفی شده، و به آنچه را كه مدّ نظرم بود، رسیدیم و مسائل خیلی تعدیل شد، و الآن هر از چندگاهی اشكال ندارد رفقا هم اگر مایل هستند در همان مجالس صبح بیایند كه ما آن‌ها را زیارت می‌كنیم و از آن‌طرف هم راجع به مجالس شب‌های عنوان با یك برنامه‌ای كه خدمت آقای دكتر هست، رفقا هر دو سه جلسه‌ای یك مرتبه مشرّف می‌شوند برای زیارت حضرت معصومه سلام‌اللَه‌علیها، و در همان جلسات عنوان هم ما آن‌ها را زیارت می‌كنیم.

 لذا خیال می‌كنم از این نقطه نظر هم تا حدودی البته ...،

آب دریا را اگر نتوان چشید \*\*\* هم به قدر تشنگی باید چشید

 ما كه نمی‌توانیم همیشه موفق به زیارت دوستان بشویم، حدّاقل هر از چندگاهی زیارت آن‌ها نصیب بشود، اشكال ندارد و مشرف بشوند و ما آن‌ها را هم زیارت می‌كنیم. در خود همین دیدن‌ها خیلی مسائل حل می‌شود، خیلی مطالب باز می‌شود، حتی اگر حتی صحبت هم نشود، چیزی هم حتی اگر ردّوبدل نشود، همین دیدن رفیق وقتی كه می‌بیند، خیلی اوضاع و مطالب را عوض می‌كند، حال‌و هوا را عوض می‌كند و تغییر می‌دهد.

 حالا اگر آقایان مطلبی دارند، سؤالی دارند، بفرمایند و الّا ما دیگر بیش از این مزاحم نشویم.

 اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

 [[6]](#footnote-6)

1. سوره البقره (٢) آيه ٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. ٢- سوره الروم (٣٠) آيه ١٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. ٣- سوره الروم (٣٠) آيه ١٠ [↑](#footnote-ref-3)
4. ٤- سوره يوسف (١٢) آيه ٥٣ [↑](#footnote-ref-4)
5. ٥- سوره القصص (٢٨) آيه ٥٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، متن متفرقات (جلسات سخنرانى شهرستانها)، ١جلد، مكتب وحى - تهران - ايران، چاپ: ١. [↑](#footnote-ref-6)